

■ **علی احمدی فراهانی**

روزهایی که بر ما می گذرد، تداعی گر سالاروز رحلت یکی از مدافعان نامدار و غیور حریم ایمان و اندیشه دینی است. عالم مجاهد، فقید سعید، مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین علی ابوالحسنی (منذر) از سلسله جنابان مواجهه با انحرافات فکری و سیاسی در دوران معاصر و به ویژه جریان انقلاب اسلامی به شمار می‌رود. از همین رو و در سالروز ارتحال اسفناک آن بزرگ، با خانم دکتر سیدی همسر گرانمایه استاد گفت‌وشنودی انجام داده‌ایم که نتیجه آن در پی می‌آید.

■ ■ ■

به عنوان اولین سؤال برای سا بقرماید که شرایط و حال و هوای زندگی شما پیش از پیوند با استاد ابوالحسنی چگونه بود و چه انگیزه‌ای شما را به از دواج با ایشان ترغیب کرد؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. من در دوران انقلاب ۱۲ ساله بودم و حقیقت این بود که نوع تفکر و نگاه من با خانوادهام متفاوت بود چون آنها خیلی علاقه‌ای به ورود در مسائل روز و بحث‌های سیاسی نداشتند. ولی به هر صورت حال و هوای انقلاب و عشق به مرحوم امام (ره) و اطلاعاتی که از استادم گرفته بودم، مرا وارد مسائل سیاسی دوران انقلاب کرد. ورود امام خمینی (ره) به ایران عشق مرا به روحانیت چند برابر کرد و بعد از آن من علاقه زیادی به پیگیری مطالب و سخنرانی‌های روحانیون داشتم. زمانی که انقلاب به پیروزی رسید من ۱۴ ساله شده بودم و آن سال‌ها ۱۴ سال سنی بود که دختر آمادگی ازدواج را داشت. خواستگارهای مختلفی می‌آمدند ولی خانوادهام خیلی اشتیاقی به ازدواج من با یک روحانی نداشتند. البته پدرم از طرفداران خطبای بزرگی مثل آقایان فلسفی، کافی، حاج انصاری و برقی بود و مرتب به مجالس آنها می‌رفت اما چون هیچ روحانی در خانواده ما نبود، تصور روشنی از زندگی با روحانی‌ای نداشتند. آنها احساس می‌کردند زندگی یک طلبة چون با مشکلات مالی همراه است، خیلی دشواری دارد اما از صفا، طراوت و حلاوت معنوی آن بی‌خبر بودند.

من هم خواستگارها را یه پهانه اینکه باید درسم را بخوانم رد می‌کردم. تا اینکه مادرم، دایی‌ام را واسطه کرد تا ما من صحبت کند و ببیند مشکل چیست که من آنجا علاقم‌ار مطرح کردم. خبر این موضوع در فامیل پیچید و همه تعجب کردند. من تصمیم را گرفته بودم و با جدیت دنبال کردم.

اولین دیدار شما با مرحوم منذر چه زمانی بود و چگونه رخ داد؟

اولین ملاقات ما در شب خواستگاری بود. وقتی اطلاع دادند که مرحوم منذر برای خواستگاری قرار است به منزل ما بیاید خانواده علاقه نشان ندادند ولی خودم با شوق و ذوق بلند شدم و به تنهایی همه چیز را برای حضور آنها مهیا کردم. ایشان اواخر ماه شعبان سال ۱۳۶۰ همراه مرحوم پدرشان به منزل ما آمدند. در **اولین برخورد مرحوم آقای منذر را چگونه دیدید؟**

در اولین نگاه می‌شد مهر و محبت را از چشمانش فهمید.

عزم و اراده استوارش از همان جوانی پیدا بود و سلامت نفس و وارستگی در آینه رفتارش. رخ می‌نمود. البته تفاوت سنی ما کم نبود. ایشان ۲۶ ساله بود و من ۱۵ ساله. در همان نگاه نخست آقای منذر را مردی باعظمت دیدم. ایشان تا همان موقع بیشتر خواستم. ایشان با بود و در رادیو صحبت می‌کرد و سردبیر ماهنامه کوثر بود و فعالیت‌های سیاسی زیادی داشتند.

چه صحبت‌هایی میان شما مطرح شد؟

در آن ملاقات ایشان از من سه سؤال کردند:اول اینکه آیا علاقه‌مند به زندگی با یک روحانی هستی؟ که پاسخ مثبت دادم. دوم اینکه چقدر مطالعات غیردرسی دارید؟ وقتی گفتم به آثار استاد مطهری علاقه‌مندم، خیلی خوشحال شدند. سومین نکته‌ای که در همان ملاقات اول عنوان کردند این بود که دوست دارم همسری وارد زندگی من شود که او در متن باشد و من در حاشیه، آیا شما آمادگی چنین چیزی را دارید؟ موضوع برای من مشخص نبود و از ایشان توضیح بیشتر خواستم. ایشان با اشاره به مرحوم لنگرانی که تمام زندگی‌شان وقف اسلام و تشیع و مسلمین بود، گفت: من همسری می‌خواهم که بسیار مستقل باشد. من تأمل کردم. ایشان گفتند عجزها در جواب نداشته باشید.

تا تشکیل جلسه بعدی، چون شنیده بودم آقای ابوالحسنی در رادیو کارشناس تاریخ است، مباحث ایشان را از رادیو گوش کردم و پسندیدم. جلسه بعدی ما بعد از سه مبارک رمضان انجام شد و طی آن با یکی از توضیحاتی داد که همسری می‌خواهم جدای از دلبستگی‌ها و درخواست‌ها، شرایطم را درک کند، همراهم باشم، تعهد بدهد غیر از توجه به علوم و رشد به چیزی فکر نکند. من همسری که همچون برخی از متعهد می‌شوم چیزهایی که مردان دیگر از همسرانشان می‌خواهند را از همسرم نخواهم. طبعاً چون عاشق این فضا و انقلاب و لباس روحانیت بودم پاسخ مثبت دادم.

خانواده شما چه احساس و عکس‌العملی داشتند؟

به هر حال چون متمایل نبودند، خیلی استقبال نکردند و حتی پدرم با اینکه بسیار عاطفی بود به من گفت تعهد بده که اگر رفتی به خاطر مشکلات گلايه نکنی. ایشان چون حرف‌های زیادی از زندگی روحانیون شنیده بود که می‌گفتند خیلی در شرایط سخت اقتصادی زندگی می‌کنند، نگران بود. من تعهد دادم و آنها هم پذیرفتند و خیلی زود مراسم عروسی ما بر گزار شد و من همراه آقای منذر به قم رفتم. ایشان منزلی در قم داشتند و ما زندگی‌مان را شروع کردیم. چند سالی گذشت. در این ایام با توجه به شروع جنگ تحمیلی مر حوم آقای منذر چند بار به جبهه رفتند و من همراه بچه کوچک و با توجه به اینکه در قم از خانواده و همسر دور بودم، به تنهایی زندگی را اداره می‌کردم و از کسی کمک نگرفتم.



در اولین سال حیات در حال مطالعه

«روایتی از یک مواجهه دیرین با انحراف و التقاط»

در گفت‌وشنود با همسر استاد علی ابوالحسنی (منذر)

بارها او را به مرگ تهدید کردند

روابط استاد منذر با پدرتان چگونه بود؟

حاج آقا بعد از مدتی توانست پدرم را جذب خودش کند و بعدها بزرگ خانواده شد و پدر من تمام مسائش را با ایشان مطرح می‌کرد. در برهه‌ای از زندگی که پدرم با مشکلات کاری مواجه شد، آقای ابوالحسنی خیلی به او کمک کرد. علاوه بر این پس از فوت ایشان همیشه در پی‌اگوئی اوست و می‌گوید به این داماد افتخار می‌کنم.

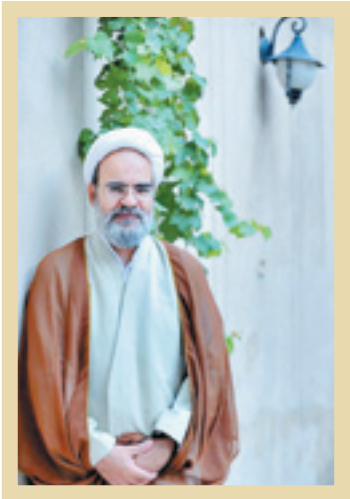
می‌گویند برخی مخالفین استاد منذر، به خاطر بعضی از آثاری که اول انقلاب نوشته بود، مزاحمت‌هایی را برای ایشان و خانواده‌اش ایجاد کردند و حتی دست به ترور استاد زده بودند. اگر ممکن است از شرایط حساس زندگی در آن سال‌ها بر ایمان بگویند.

بله، ایشان قبل از انقلاب پرورنده فطوری در ساواک داشت و بعد از انقلاب هم به واسطه تألیفاتش بر ضد توده‌های، غریزندگان و منافقین، خصومت‌هایی از سوی گروه‌های ضد انقلاب و فرقان نشد و به ایشان وجود داشت. علاوه بر این آقای منذر جنایات گروه هدفی‌ها و باند سید مهدی هاشمی را بر ملا کرد و این کار خشم آنها را برانگیخت. این بود که فشارها و هجمه‌ها بر استاد آغاز شد و مدت زیادی ادامه داشت. گذشته از خطرانی که قبل از انقلاب استاد را تهدید می‌کرد، بعد از انقلاب، اولین تهدیدها از مناسبت شهادت شهید مطهری آغاز شد. آقای منذر به او، مقاله‌ای در مجله «کوثر» (ش ۲، با عنوان روی جلد: شهید، شمع تاریخ است»، منتشره از سوی انتشارات کوثر، قم) بر ضد انحرافات فکری عناصر چپ‌زده مسأ مبارک رمضان انجام شد. گروه فرقان، اظهار لطف کرد و گفت: جزواتش را که در آن، مخالفین را به ترور فیزیکی تهدید کرده بود، به آدرس دفتر انتشارات(واقع در پاساژ صاحب‌الزمان (حج)، ابتدای خ چهارم‌مرد قم) فرستاد. البته این کار در گیر و دار کشتارهای گروه استاد و آزار خانواده ایشان به طور جدی، بعد از تألیف کتاب «شهید مطهری افشاگر توطئه» در دستور کار منافقین، التقاطیون و ضد انقلاب‌ها قرار گرفت. برای درهم شکستن حاج آقا از شیوه‌های مختلف استفاده کردند.

یکی از راه‌ها از طریق تماس تلفنی بود. دو سه نفر بودند که مدام تماس می‌گرفتند. دو نفر از آنها اهل توهین و تهدید بودند و ملامی می‌گفتند؛ ما همسر شما را به این راحتی رها نمی‌کنیم. یا صبر می‌کردند که همسرم به مسافرت برود بعد تماس می‌گرفتند. یک بار که ایشان مسافرت رفته بود، دو نفر از آنها آمدند گفتند الان به خانه شما حمله می‌کنیم. یگر نفر دیگر که مسن تر بود، بیشتر روی شناسخت ایشان تکیه می‌کرد. مرتب می‌گفت مدت‌هاست که همسرستان را می‌شناسم و بهتر است به توصیه‌ها و هشدارهای من گوش کنید. می‌گفت بالاخره همسر شما تا کی می‌خواهد در این مسیر حرکت کند و قلم بزند؟ یا می‌گفتند: به صلاح شماست که از ایشان جدا

شویدا! گاهی به محتوای پژوهش‌های همسرم اشاره می‌کردند و می‌گفتند: می‌دانیم الان تحقیقاتی را شروع کرده است!بعضی اوقات که بچه‌ها تلفن را برمی‌داشتند، آنها را نیز اذیت می‌کردند. مثلاً تماس گرفته بودند و به دروغ به بچه‌ها گفته بودند که دایی شما تصادف کرده و الان در فلان بیمارستان بستری است. یعنی دقیق با اسم و فامیل نام او را برده بودند و اسم آن بیمارستان هم که برده بودند، دقیقاً محل کار دایی بچه‌ها بود. گاهی خانه را تحت نظر داشتند و گاهی خطاب به حاج آقا نامه‌های تند می‌نوشتند و داخل خانه می‌انداختند.

آزارها به اینجا محدود نشد بلکه در مرحله بعدی، اقدامات عملی در راستای وحشت آفرینی و ترور استاد به جریان افتاد. خُب، می‌دانیم که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۲ کتاب افشاگری راهی بازار شد و ضربه سختی به بدنه جریان التقاط و متور الفکری زد. فراموش نمی‌کنم در همان ایام، یک روز بعد از خروج همسرم از منزل، به فاصله چند دقیقه، موتور سواری پشت در آمد و ضمن لگد زدن به در و تهدید به قتل، با صدای بلند گفت: الان مُنذر از خانه خارج شد و ما او را تحت نظر داریم، اگر باز هم از این کارها انجام دهد، چنین و چنان خواهیم کرد.



تردیدی نیست که اقدامات دشمنان آزاردهنده بود اما مُنذر کسی نبود که با این تهدیدها از وظیفه‌اش کوتاه بیاید. هیچ وقت کوچک‌ترین احساس ضعفی در ایشان ندیدم. هر چقدر این اقدامات بیشتر شد، به آرائش معتقدتر می‌شد.

عنوان کتاب‌هایی را که نوشته ببینید، اینها شعار نبود، نقشه‌راه زندگی‌اش بود

آنها قساوت قلب عجیبی داشتند. خُب در طول آن سال‌ها مواردی پیش می‌آمد که ایشان ناچار به سفر می‌شد. یادم است یک شب که حاج آقا به تهران آمده بود و من دسترسی به ایشان نداشتم، ساعت ۹ شب به منزل ما تلفن زدند و گفتند ما سر همسر شما را بُردیم و شما بیاید از پشت در بردارید! اتفاقاً یک کار تن هم پشت در گذاشته بودند که من از روی بام دیدم. شما فکر کنید در آن روزها که این کارها از سوی منافقین طبیعی بود، من تا صبح چه حالی داشتم و چقدر دلشوره داشتم که این اتفاق واقعا افتاده یا نه ولی خدا را شکر می‌کنم که در را باز نکردم. البته این مسائل فقط به همان سال محدود نشد بلکه این اقدامات حداقل تا سال ۶۸استمرار یافت. این در حالی بود که من سه تا بچه با فاصله سنی کم داشتم و واقعا شرایط سختی بود. آنها نقشه‌های زیادی برای اذیت ما داشتند.

به اعتقاد شما، دشمنان استاد ابوالحسنی از انجام این اقدامات چه اهدافی را دنبال می‌کردند؟

همه این کارها برای این بود که در مسیر استاد مشکل ایجاد کنند چون از منطق و برهان بی‌بهره بودند و بهترین ابزار آنها تهدید و ترور بود. واقعا دانش‌آموخته دانشگاه جنگ روانی بودند و مهارت زیادی در ترورهای فیزیکی و ترورهای شخصیتی داشتند. وقتی آن همه خسرونت و تندی دشمنان یادم می‌آید و مقابل‌آسبر و محبت حجاج آقا با آن منطق استوارش راه خاطر می‌آورم با خود می‌گویم چطور دشمنانش این همه دم از آزادی و روشنفکری می‌زدند و می‌خواستند از استاد یک چهره تند و متعصب نشان دهند؟ برای من که خودم شاهدی عمی ماجرا بودم اصلاً این ادعا قابل قبول نبود. خُب، عهه همیشه پشت ابر پنهان نمی‌ماند و خدا را شاکرم که در دو سه دهه بعد از انقلاب ماهیت آنان روشن شد.

عکس‌العمل همسرتان چگونه بود؟

تردیدی نیست که اقدامات دشمنان آزاردهنده بود اما مُنذر کسی نبود که با این تهدیدها از وظیفه‌اش کوتاه بیاید. هیچ وقت کوچک‌ترین احساس ضعفی در ایشان ندیدم. هر چقدر این اقدامات بیشتر شد، به آرائش معتقدتر می‌شد. عنوان کتاب‌هایی را که نوشته ببینید، اینها شعار نبود، نقشه راه زندگی‌اش بود. کسی که از امیرالمؤمنین (ع) درس «حکمت» و «توکل» آموخته و از علمای بزرگی مثل شیخ فضل الله نوری، رسیم «پایداری تا پای دار» را فرا گرفته، دریادل است؛ کشتی‌های غول‌پیکر را هم درونش غرق می‌کند و به وقنش موج‌آفرینی دارد، نه اینکه مثل کره‌ای کوچک با پرتاب چند سنگ، به تلاطم بیفتد. اصلاً مثل شیخ فضل‌الله نوری «خانه بر دامنه آتشفشان» زده بود. یعنی به استقبال خطر‌ها می‌رفت.

گویند استاد ایشان آقای لنگرانی هم در طول زندگی با خطرات زیادی مواجه بوده است.

اینطور نیست؟

دقیقا. آقای منذر در این مسیر شباهت زیادی به استادش آقای لنگرانی داشت. یعنی مثل استادش

ترور شد اما در سایه عنایت خداوند به طرز شگفت، نجات یافت. آیت الله شیخ حسین لنگرانی سابقه زیادی در ستیز با استعمار روس و انگلیس، حکومت پهلوی، فرقه‌های ضاله مثل وهابیت، بهائیت و جریانات اخیر مثل شهید جاوید و امثال آن داشت. در دهه‌های ۲۰ تا ۵۰ بارها آقای لنگرانی را ترور کردند. لذا ایشان برای دفاع از خودش شب‌ها که می‌خوابیده اسلحه زیر بالش می‌گذاشته است. شیخ حسین لنگرانی فارغ از اینکه دانش سر شاری داشت و مسلح به سلاح علم بود، در تیراندازی هم مهارت عجیبی داشته است. شاهدان عینی، تمرینات تیراندازی او را در باغ کرچ دیده بودند. مواردی بوده که طرفداران انگلیس، شبانه به منزل او حمله کرده بودند و او از خود دفاع کرده بود.

از صحبت‌هایی که می‌کنید پیداست شرایط سختی را پشت سر گذاشتید. این دشواری‌ها برای شما موجب تردید، ترس و ناامیدی نشد؟

با همه رنج‌ها و شکنجه‌های دشمنان خوشحالم که در کنار همسرم بودم و شاید برای کسانی که این گفت و گو را می‌خوانند عجیب باشد اگر بگویم حتی من در حسرت آن روزها هستم. حاضرم با همه آن مسائل دوباره به آن روزها برگردم تا ایشان باشد و خدمتی کنم. دوست دارم دوباره بر گردد، قلم به دست بگیرد، از حق و حقیقت و مظلومیت دفاع کند و من هم دوباره در کنارش باشم و در حد توانم شرایط را برایش مهیا کنم. در پرتو ایده‌های ایشان بود که شخصیت من در شرایط سخت رشد کرد و شکل گرفت و در مقابل خطرات بیمه شد.

اصولاً خصوصیت ایشان این بود که نگاهش به افق‌های پیش رو بود و مشکلات مختلف او را از هدف باز نمی‌داشت. در سختی‌ها نه تنها آرامش داشت بلکه به همراهانش نیز امید و آرامش می‌داد. برای یک دانشمند سخت است که هم از ایده و تحقیقاتش دفاع کند و هم در مقابل تهدیدهای سخت از خانواده‌اش حمایت نماید. ایشان هر دو کار را به خوبی انجام داد. اقدامات مهمی را برای حفظ جان ما در برابر منافقین انجام داد که نشان از اهتمامش به خانواده داشت. همین جا باید از حجت‌الاسلام شرعی یاد کنم که او هم خیلی به استاد علاقه داشت و در آن شرایط از استاد فاع کرد. آقای منذر همیشه می‌گفت: برای دفاع از حق باید زینب‌وار دل به دریا زد. کاملاً پیدای بود که حاضر است جان خود را در این مسیر فدا کند. من هم هر چه در توان داشتم برای

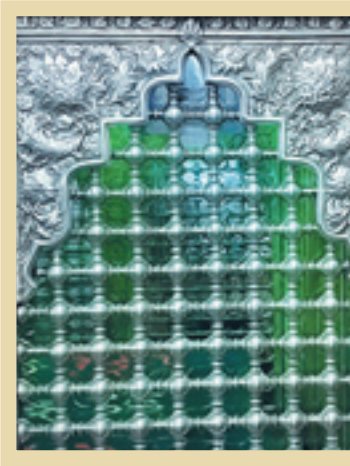
حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود و از فقدان زودهنگام ایشان ناراحت بود، ماجرای را برای ما نقل کرد. می‌گفت: یک بار از منزل خارج شدم تا برای کاری به بیرون بروم ضمناً کیسه زباله را برداشتم تا در سطل بیندازم. وقتی به پارکینگ دم در رسیدم، تصمیم گرفتم ابتدا ماشینم را بیرون بیاورم بعد زباله را دور بریزم لذا کیسه را کنار گذاشتم. وقتی که با ماشین از پارکینگ خارج شدم، هر چه گشتم کیسه زباله را پیدا نکردم و تعجب کردم. بعد از کمی جست‌وجو دیدم آقای ابوالحسنی بدون اینکه من بفهمم، آن را برداشته و درون سطل گذاشته است. البته ناگفته نماند که سطل و جایگاه مزبور یک کوچه پایین‌تر از منزل ایشان بوده است و آن مرحوم برای انجام مقصودش، این مسیر را طی کرده است. خانواده همسایه می‌گفتند گاهی صبح‌ها یا عصرها که حاج آقا نان می‌خریده، اول برای آنها می‌برده است. یک روحیه جالبی که داشت این بود که اگر در محله دوتا فروشنده از یک صنف بود مثلاً دومیهو فروش یا مواد غذایی بود، صبح می‌کرد از هر دو خرید کند و تفاوت نگذارد. البته در خریدهایش مخصوصاً آنچه جنبه خورد وخوراک داشت، دقت می‌کرد و اگر تشخیص می‌داد که فردی ناهل است، در خرید احتیاط می‌کرد.

ما افراد مختلفی را پس از فوت ایشان دیدیم که به ما می‌گفتند در شرایط سخت زندگی به آنها از نظر مالی کمک کرد و اگر لطف خدا حمایت‌های ایشان نبود، از مشکلات خلاص نمی‌شدیم. خیلی از کمک‌هایی که ایشان به دیگران داشت، مثل کمک برای چیزی به یا سفر به کرلا یا ادای قرض بدهسکاران و … به ما اطلاع نداده بود و برای ما جالب بود.

از ویژگی‌های جالب استاد منذر (ره) چه مواردی قابل توجه و درس آموز است؟

ایشان عمل به وظیفه، سلامت نفس و عقیده، اعتدال در رویه، پختگی در تدبیر، دلسواری و اعتماد نسبت به خانواده و فرزندان را با هم جمع کرده بود و همین رمز موفقیتش بود.

تقوای فوق‌العاده‌ای داشت. در تمام عمر ندیدم دروغ بگوید یا غیبت کند یا اهل حسادت باشد. نه تنها اهل ترک گناه بود که از خیلی مکروهات اجتناب می‌کرد و به مستحبات تقید داشت. از بارزترین خصوصیات ایشان، عشق به اهل بیت (ع)، غیرت و شجاعت بود. زرق و برق دنیا هرگز مجذوبش نکرد و از تکلف در زندگی دوری می‌جست. همیشه خودش بود و هرگز دند نداشت



چشمانی برافشان استاد علی ابوالحسنی (منذر) در حال زیارت مشرف به محراب



ساعت ۹ شب به منزل ما تلفن زدند و گفتند ما سر همسر شما را بُردیم و شما بیاید از پشت در بردارید! اتفاقاً یک کار تن هم پشت در گذاشته بودند که من از روی بام دیدم. شما فکر کنید در آن روزها که این کارها از سوی منافقین طبیعی بود، من تا صبح چه حالی داشتم و چقدر دلشوره داشتم

که در برهه‌ای از زمان، دوگانگی نشان دهد، تدبیری داشته باشد یا از کسی تقلید کند یا مصلحت‌اندیشی شخصی را بر حق و وظیفه مقدم دارد. من شهادت می‌دهم که همان مندری را که در شب خواستگاری دیدم، همانی بود که پیکر پاکش را بزرگان و فرهیختگان تا آرامگاهش در مقبره العلمای باغ بهشت قم همراهی کردند. یک همسر بود و یک مری. هم صورت بود؛ هم بلند نظر. آستانه صبر بسیار بالایی داشت. من همیشه به دو چیز افتخار می‌کنم اول اینکه چنین همسری داشتم و بعد به پیمانی که از اول زندگی با هم بستیم تا آخر وفادار ماندیم. خدا را شاکرم که در چهارمین سالگرد ایشان می‌بینم بعد از رحلتش تاکنون پنج کتاب و حدود ۲۵ مقاله از ایشان منتشر شده است. اجازه دهید سختم را با دلنوشته‌ای از استاد منذر در کتاب تراز سیاست به پایان ببرم:

«المان دینی تا جهان باقی است، باقی و ماندگارند. جسم آنان درنقاب خاک پنهان، ولی نام و یاد و وصفشان در دل‌ها موجود است.»

مصدق روشن این کلام مولاع) هستند که فرمود:عیانهم مفقوده و امثالهم فی القلوب موجوده.